هوالعلیم

اهمیت سلوک عقلانی و لزوم تصحیح فکر و اندیشه

شرح حدیث عنوان بصری ـ حسران و بطالت عمر ـ

جلسه ۱۲۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام در حدیث شریف «عنوان بصری» می‌فرمایند: «وَ لَا يدَعُ أَيامَهُ بَاطِلا؛ **سالک راه خدا نباید روزگارش را به بطالت بگذراند.»**

راجع به مفاد این فقره شریفه خدمت رفقا مطالبی عرض شد ظاهرا صحبت به اینجا رسید تا آنجایی که حافظه من اجازه می‌دهد که انسان در قبال عمر و وقتی که خدا به او داده است باید برای خود مابازایی تحصیل کند و هر چیزی جز آنچه که مورد رضای پروردگار است نمی‌تواند مابازای این وقت و این عمر برای انسان باشد.

همان‌طوری که بزرگان روی این مطلب تأکید دارند این مسئله به میزان فهم و نیاز انسان بر اساس

فهم برمی‌گردد در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد کسی که فهم ندارد نیاز هم ندارد. وقتی ما نیاز به غذا پیدا می‌کنیم که متوجه گرسنگی و ضعف در وجود خود بشویم حالا اگر فرض کنید که انسان با مصرف داروهایی یا با قرارگرفتن در بعضی از موقعیت‌هایی یا موقعیت مسرّت‌آمیز یا تألم و مصیبت اتفاق می‌افتد انسان اصلا گرسنگی را فراموش می‌کند، احتیاجات بدن را فراموش می‌کند. برای افرادی که مصیبتی پیدا می‌شود یک مرتبه می‌بینید بیست و چهار ساعت هیچ چیزی نخورده‌اند و همین‌طور ضعیف می‌شوند بدون اینکه احساس گرسنگی بکنند؛ چون آن ترشحاتی که موجب می‌شود معده به تحرک در بیاید از مغز، آن ترشحات قطع می‌شود. بنابراین معده دیگر احساس گرسنگی نمی‌کند. و عکسش هم هست، یا به واسطه مصرف داروهایی اشتهای انسان از بین می‌رود و همین‌طور انسان ضعیف می‌شود بدون اینکه متوجه بشود که این ضعف از کجاست و یک مرتبه این ضعف کار خودش را نسبت به انسان می‌کند.

کسی که نسبت به یک موضوعی شعور و علم ندارد طبعاً احساس نیاز هم نمی‌کند، افرادی که در این دنیا هرکدام به راه خود هستند و به هیچ‌وجه متوجه مسائل آخرت و رشد و تکامل خود نیستند به این درد مبتلا هستند؛ به درد بی دردی و جهالت.

مرحوم آقا می‌فرمودند: بالاترین درد، درد جهالت است. همه دردها قرص و دارو و کپسول دارد ولی این درد قرص ندارد، فرض کنید انسان یک مشت قرص بخورد که جهالتش از بین برود! نه، این‌طور نیست. حالا خدا نکند که این جهالت، جهالت مرکب باشد و جهالت از روی عناد باشد و انسان تعمداً جهالت را بر خود تحمیل کند. این هم هست دیگر، می‌خواهند به انسان مطلب بگویند، بگوید آقا من این حرف را اصلًا نمی‌خواهم بشنوم! می‌گویند آقا بیا در این جلسه دو تا حرف بشنو می‌گوید من اصلًا تو این جلسه نمی‌خواهم بیایم! می‌گویند آقا شاید این نظرت فرق کند، می‌گوید اصلًا نمی‌خواهم نظرم فرق کند! این تحمیل جهالت‌است. انسان پوششی بر فکر و ضمیر و فطرت خود بیندازد و با دست خود جهالت را بر

خود تزریق کند این بالاترین دردهاست.

همان‌طوری که خدمت رفقا عرض کردم مثالی است می‌زنند: می‌گویند آدم خوابیده را می‌شود بیدار کرد ولی آدمی که خود را به خواب می‌زند انسان نمی‌تواند دیگر او را بیدار کند. شخص خوابیده را انسان بیدار می‌کند چند تا تکانش می‌دهد، حرف می‌زند، بلند می‌شود هرچی هم سنگین باشد بیهوش نیست، بالاخره بلند می‌شود. ولی خدا نکند که انسان خود را به خواب بزند، به خواب زدن یعنی تمام امکانات و استعدادات وجودی را از خود بگیرد و پوششی بر همه آنچه که پروردگار به عنوان موهبت برای انسان قرار داده و اعطا کرده است بیندازد و خود را از رسیدن به آن نعمت الهی محروم کند، این می‌شود بطلان، این معنا معنای بطلان است. پس آنچه که برای نیاز در وهله اول شرط بود فهم است.

این قدر که مرحوم آقا تکیه می‌کردند برای رسیدن به مطالب، باید کتاب‌های ما خوانده بشود معنایش همین است. در کتاب‌های ایشان آن مطالبی که موجب می‌شود استعدادهای ناشناخته‌ای که برای

ما تابه‌حال مخفی بوده، آن استعدادها یکی یکی سر باز کند و آن امکاناتی که خداوند در وجود ما برای رسیدن به تجرد قرار داده است برای ما واضح بشود. هیچ‌کس تابه‌حال نیامده بگوید که انسان می‌تواند به مقامی برسد همطراز و همسان با مقام امام علیه‌السّلام، تا این حرف زده بشود یک مرتبه می‌گویند: آی وای امام کجا ما کجا؟! کجا ما می‌توانیم به این مطالب برسیم کجا ما می‌توانیم، نه! ولی شما می‌بینید اولیای الهی خیلی صریح و روشن می‌آیند این مسئله را بررسی می‌کنند و می‌گویند امام، امام انسان است در هرجا و در هر موقعیتی که هست.

ما نباید تصور کنیم که حالا امام علیه‌السّلام بر حسب تصور ما و به مقدار فکر و سعه فکر ما فرض کنید که فلان قضیه را به وجود می‌آورد، مثلًا ردالشمس می‌کند، ماه را دو نیم می‌کند و امثال این مسائلی که پیش اهل فن مسائل پیش پا افتاده و مکتبی است؛ یعنی افرادی که در مکتب و در سطوح اولیه این راه قرار گرفته‌اند با ارهاص[1] و جلوات

---

[1] ارهاص در اصطلاح متکلمان، حوادث خارق‌العاده یا شگفتی است که در آستانه میلاد انبیاء و یا بعد از آن و پیش از بعثت ایشان به وقوع می‌پیوندد.

پروردگار در نفس، یک همچنین کارهایی انجام می‌دهند. خود بنده هم دیده‌ام افرادی در سابق از این قبیل امور حالا نه به آن کیفیت، ولی به کیفیت‌های دیگر جلوی چشم خود من هم انجام دادند درحالتی‌که در همان موقع و بعد و الان برای ما این مطالب اصلًا جاذبیتی ندارد و مثل کارهای عادی که افراد عادی انجام می‌دهند، این مطالب به همین نحو است. حالا برای افراد این مسائل خیلی مهم است و برای اهل معرفت مطالبی هست که اینها اصلا به پای او نمی‌رسد.

یک روز خدمت رفقا این قضیه را عرض کردم نمی‌دانم کجا بود که روایت از امام صادق علیه‌السّلام است که آنچه را که حضرت سلیمان انجام می‌داد یا وزیر او انجام می‌داد. چون برای حضرت سلیمان هم‌ردالشمس شد خورشید برگشت. خیال نکنید فقط این اختصاص به امیرالمؤمنین دارد، اینها برای امیرالمؤمنین کسر شأن است و باعث تنزل شخصیت امیرالمؤمنین است که خورشید را برگرداند. امیرالمؤمنین به این حرفها می‌خندد می‌گوید:

ماشاءاللَه به شیعیان ما! ما را در این حد پایین آوردند که ما خورشید را بر می‌گردانیم! واقعا عرض می‌کنم اگر نگاه کنیم به ... ولی دیگر چه باید کرد که با عوام باید این‌گونه صحبت کرد. اگر بیاییم بگوییم که امیرالمؤمنین می‌آید یک قلب و یک سرّ و ضمیر را برمی‌گرداند و او را از مرحله مادی و توغل در اعتبارات به عالم تجرد می‌رساند اصلا برای ما قابل فهم نیست! یک کلام امیرالمؤمنین از هزار ردالشمس بالاتر است، ردالشمس دیگر چیست؟! عرض کردم بنده نظایر اینها را در طول حیات خودم به چشم خودم دیدم، اینها که مسئله‌ای نیست.

این مطالبی را که راجع به آصف برخیا نقل شده طبق روایت امام صادق که ردالشمس می‌کرد و باد را در تسخیر خود قرار داده بود و تمام ماده وجود، به واسطه تجلی اسم اعظم پروردگار در قلب آصف و سلیمان در تحت اختیار او بود. چنانکه مرحوم بوعلی یکی از صفات عارف را اطاعت ماده عالم وجود می‌دانند که تطیعه ماده الکائنات تمام ماده عالم وجود در اختیار عارف می‌تواند قرار بگیرد با آن اتصالی که در آن موقع آن اتصال، مظهر اراده و

مشیت پروردگار در قلب اوست.

الان من صحبت می‌کنم و شما هم استماع می‌کنید و به مطالب من توجه می‌کنید، تمام این فعل و کارهایی که ما انجام می‌دهیم الان به واسطه اتصال نفس ما با مقام اراده و مشیت پروردگار است هیچ تعجب ندارد. من که صحبت می‌کنم در این شرایط مظهریت مقام تکلیم را در خود احساس می‌کنم، اگر این مظهریت نبود من در اینجا نمی‌توانستم صحبت بکنم مثل یک شخص نائم و خواب در اینجا می‌افتادم. شما که در اینجا استماع می‌کنید مظهریت کیفیت علم را چون در وجود خود احساس می‌کنید مطالب مرا تعقل می‌کنید والّا از مطالب من هیچ چیز نمی‌فهمیدید، مثل اینکه فرض کنید یک چینی برای یک بچه پنج ساله بنشیند دو ساعت حرف بزند هیچ چیز نمی‌فهمد. اینکه الان شما مطالب مرا می‌فهمید و تصور می‌کنید و با مرتکزات ذهن خود قبلًا می‌سنجید و موارد خطا و صحیح را همین الان تشخیص می‌دهید یا بعداً که رویش فکر می‌کنید تمام اینها به واسطه این است که شما الان به واسطه

ربطی که با ملکوت خود که نوع انسانی است پیدا کرده‌اید آن اراده و مشیت پروردگار در ظهور علمی الان در وجود شماست والّا شما اصلا چیزی نمی‌فهمیدید چیزی ادراک نمی‌کردید.

اینکه الان صدای مرا می‌شنوید به واسطه این است که الان مظهریت مقام سمع را در هوالسمیع العلیم پیدا کردید، اگر این مظهریت در شما نبود به اندازه یک سر سوزن از صدای من در پرده صماخ[1] شما وارد نمی‌شد و شما ادراک نمی‌کردید. این صماخ همین‌طور حرکت می‌کند هیچ چیز توی مغز نمی‌رود، هیچ چیز! مثل یک آدمی که ناشنوا است. اینکه الان شما مرا دارید می‌بینید ببینید یکی یکی دارم برای شما توضیح می‌دهم که کیفیت کارهای ما در این دنیا به‌واسطه این است که ما، خیال نکنیم حالا پیغمبر شق‌القمر می‌کرد حالا کار غیرعادی می‌کرد، ما هم در اینجا در همین رتبه و به همین وضعیت در مجرای همان موقعیتی قرار گرفتیم که اولیای الهی در آن موقعیت کارهای غیرعادی انجام می‌دهند ما هم

---

[1] پرده گوش

همانیم هیچ تفاوت ندارد اینکه الان شما مرا می‌بینید و من شما را می‌بینم به‌واسطه این است که در این موقعیت فعلی مظهریت اسم البصیر پرودگار که به مقتضای او اشراف حضوری بر ظهورات یا بر مظاهر پیدا می‌کند قرار گرفته، منتها آن بصیر در پروردگار یک معنا دارد خداوند چشم مادی ندارد، ولی در ما برای تحقق به آن مظهریت و ظهور احتیاجی به آلات و ادوات است فقط همین، تفاوت نمی‌کند.

یک میکروب را که زیر میکروسکوپ می‌بینند میکروسکوپ که خلق میکروب نمی‌کند کار میکروسکوپ فقط این است که میکروبی را که با این چشم قابل رؤیت نیست قابل رؤیت می‌کند هنر دیگری ندارد. میکروب را خلق نمی‌کند، میکروب وجود دارد شما با این چشمتان نمی‌توانید ببینید، اسباب و ادوات را تقویت می‌کنید، این هنر میکروسکوپ است، هنر ذره‌بین است هنر تلسکوپ است. ما با این چشم ستارگان را نمی‌توانیم ببینیم هنر تلسکوپ این است که این دیدن را برای ما واضح می‌کند آشکار می‌کند هنر دیگری ندارد هیچ

اثری ندارد. بنابراین باید توجه داشته باشیم که چشم ما هنر نکرده، گوش ما هنری انجام نداده، زبان ما در مقام تکلم هنر انجام نداده است، تمام اینها وسائطی است تا آن اراده و مشیت غائب از دیدگان ما و مخفی از قلوب ما و پنهان از مدرکات ما را در ما بوجود بیاورد این آن معنایش است.

لذا شما نگاه می‌کنید گاهی اوقات به یک طرف، ذهن متوجه کارهایی که انجام می‌شود نمی‌شود، چرا؟ این آلت از کار افتاده. شما ذهنتان متوجه یک جاست، رفیقتان با شما صحبت می‌کند می‌گوید آقا! حواست کجاست من دارم این حرفها را به تو می‌زنم نمی‌فهمی؟ با اینکه آن صدا تو گوش می‌رود با پرده گوش اصابت می‌کند آن مراحل خودش از استخوان چکشی و اینها را رد می‌کند به آن مایع هم می‌رسد، به آن اعصاب هم می‌رسد به مغز هم اصابت می‌کند ولی چون واسطه قطع شده، آن واسطه چیست؟ آن واسطه اتصال نفس است به آن جنبه اراده و مشیتی که از ناحیه پروردگار در آن لحظه باید بیاید تا شما بفهمید، اگر نیاید نه! مثل آدم کر، آدم ناشنوا، هیچ نمی‌فهمید.

همین کیفیتی که الان در ما هست، همین کیفیت قابل ارتقا است می‌رود بالا می‌رود بالا، ممکن است شما ببینید بدون اینکه چشم شما کار کند! ممکن است شما بشنوید با وجود اینکه ناشنوا باشید! ممکن است شما درک بکنید بدون اینکه عصب کار کند! کِی؟ وقتی که آن ارتباطِ بین نفس و بین اراده و مشیت حق تقویت بشود بالاتر برود. چطور اینکه ممکن است داروهایی بوده الان هم هست، همان‌طوری که افرادی که به حسب ظاهری و فیزیکی از نقطه نظر دید ممکن است ده دهم باشند نه دهم باشند هشت دهم باشند، بهترین دید دید ده دهم است. بعد می‌گویند طرف خیلی دیدش عالی‌تر باشد یازده دهم است دیگر دوازده دهم کم است ولی‌نه! دوازده دهم هم هست سیزده دهم هم هست. افرادی بودند در سابق الان هم ممکن است باشند، خود بنده یک وقتی دیدم به اندازه‌ای بود که افراد قوی، دید من را نداشتند؛ یعنی من چیزهایی را در دور می‌دیدم که حتی دید یازده دهم هم قادر برای دیدن او نبود. این به‌واسطه کیفیت خصوصیات

فیزیکی است که در چشم هست و این چیزها عادی است.

ما می‌توانیم به‌واسطه رشد و ارتقاء، این واسطه بودن ماده را از خود حذف کنیم؛ یعنی همان کیفیت اتصال نفس انسان به عالم بالا، همان کفایت می‌کند که آنچه را که به‌واسطه حواس ظاهر برای انسان حاصل می‌شود بدون توجه به آلات و ادوات برای او حاصل می‌شود و این یک مسئله بسیار طول و درازی دارد. اینکه نفس چگونه آلات و وسائط فیزیکی خود را به استخدام می‌گیرد این یک مسئله‌ای است و چگونه ممکن است از خود این اسباب عجیب اینجاست و وسائطی که برای یک نوع از کیفیت ادراک لحاظ می‌شود! گوش برای شنیدن است ولی از گوش می‌بیند! از چشم می‌شنود از نوک انگشتان تکلم می‌کند از نوک انگشتان ادراک می‌کند! می‌بیند! این یک بحث جدایی دارد و بسیار در این مسئله ... البته امروزه هم کم‌وبیش یک زمزمه‌هایی در بعضی از تصورات انسان به سمعش می‌رسد.

حالا این حضرت سلیمان یا مساعد و وزیر او و مُشاعر و معاون او که تمام این امور غیرعادی را انجام

می‌دهد به‌واسطه این است که مانند خود ما، در آن موقع مظهریت برای آن صفت و اسم خاص پروردگار را پیدا کرده منتها قویتر، این قدرت تا کجاست؟ تا جایی که می‌تواند خورشید را برگرداند[1] در آیه قرآن است[2] تا جایی که انسان می‌تواند ماه را دو نیم کند مگر پیغمبر نکردند؟[3] تا جایی که انسان می‌تواند امور غیرعادی را انجام بدهد تازه در عالم ظاهر.

امام صادق می‌فرمایند که این کاری که حضرت سلیمان می‌کرد و وزیرش، به خاطر یک مرتبه از قدرتی بود که خدای متعال به واسطه تجلی اسم اعظم خود در درون این قرار داده بود که از او تعبیر می‌شود به اسمی از هفتاد و دو اسم یا از اسماء دیگر.[4] یعنی تجلی اسم اعظم پرودگار که همان اسم مرید و اسم منشئ است یعنی این جنبه عملی اوست ولی آن اسم اعظم دارای یک کیفیت خاصی است که در

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٥٦٢.

[2] سوره قمر، آیه ١؛ اقتربت الساعةُ وَ انشق القمر.

[3] الهدایة الکبری، ص ٧٢.

[4] الهدایة الکبری، ص ٣٤١.

بعضی از روایات تعبیر به حال شده است در بعضی تعبیر به اسم خاص شده ولی مقصود همان حال است به قول مرحوم خواجه شیراز می‌فرماید:

گر انگشت سلیمانی نباشد ❊❊❊ چه خاصیت دهد نقش نگینی[1]

آن حال سلیمان است که آن نقش نگین را به آن اثر می‌بخشد و همه اهل ماده و اجنه را می‌تواند با این انگشتر در اختیار خود بگیرد. آن عفریت خیال می‌کند با سرقت این انگشتر می‌تواند کاری انجام بدهد در روایات هم داریم قضیه مشهوری است یک وقتی این انگشتر خارج از دست حضرت سلیمان بود آن رئیس و مسؤل اجنه اسمش هم در روایت آمده او آمد و این را برداشت و رفت در جایی و خود را مخفی کرد. حضرت سلیمان آمد به آصف گفت: این انگشتر ما نیست. گفت: ما الان این قضیه را روشن می‌کنیم. آمد و یکی از آن اسامی که خدای متعال در ضمیر و در نفس او قرار داده بود از تجلیات او چون تجلیات پروردگار مختلف است و صور

---

[1] دیوان حافظ، غزلیات، شماره ۴۸۳.

مختلف و اسامی مختلف دارد فوراً یکی از آنها را اعمال کرد نه تنها جایگاهی که او مخفی شده بود بلکه او را با همان وضعیت بلند کرد آورد در مقابل خودش. حضرت سلیمان دید این جن بسم اللَه،[1] این هم سرقت بسم اللَه، قاضی و دادگاه و خیلی سریع، دیگر ده سال طول نمی‌کشد! و حالا این قدر برود و بیاید که طرف هم پشیمان بشود یا اینکه مسئله به صورت دیگری برگردد! نه آقاجان!

در زمان امام زمان علیه‌السّلام که همه ما منتظر ظهور آن حضرت هستیم این حرفها نیست، شخص مدعی می‌آید قشنگ جلوی حضرت می‌ایستد یا جلوی حاکمان حضرت آن کسانی که از طرف حضرت در شهرها و کشورها حکومت می‌کنند می‌آید می‌ایستد قاضی می‌گوید چه می‌فرمایید؟ تا بخواهد دروغ بگوید یک دفعه صورتش سیاه می‌شود، مگر کسی دیگر می‌تواند این حرف را بزند. آنها دیگر پرونده بیار و ببر و پرونده را شب بیایند سرقت بکنند و فردا قاضی بیاید ببیند که اصلا

---

[1] ۲. قصص الأنبیاء، ص ۵۳۰ (با مقداری اختلاف).

پرونده‌ای در کار نیست! و یا رشوه بدهند و الی‌ماشاءاللَه! و مسئله سیاه و سفید بشود و سفید قرمز بشود این حرفها نیست. بیا جلو، راستش را می‌گویی یا نه؟ کیست که دروغ بگوید؟ بفرما، صاف، اینم مال تو بردار ببر. آن‌وقت دیگر در زمان ظهور حضرت دادگاهی تشکیل می‌شود؟!

یکی از ارحام دور ما برای مرحوم آقا نقل می‌کرد در همان زمان شاه که ما منزل یکی از ارحام نزدیک رفته بودیم، می‌گفت وقتی‌که من در سوئیس بودم در همان موقع با همسایه ایرانی خودم سر یک قضیه اختلاف پیدا کردیم. گفتم برویم دادگاه. رفتیم هرچه گشتیم دادگاه پیدا نکردیم، وزارت عدلیه‌اش، دادگستریش کجاست؟ بالاخره به ما نشان دادند دیدیم یک خانه دو طبقه است حالا خیال می‌کردیم یک آسمان خراش صد و ده طبقه است تعجب کردیم، یک تابلویی بالایش نوشتند اینجا محکمه و دادگاه. وارد شدیم دیدیم فرّاش ندارد آقا کجا برویم؟ برو طبقه بالا، یک اتاق هست، دیدیم یکی پشت میز نشسته دارد خودش را باد می‌زند. گفتیم: آقا اینجا دادگاه است؟ گفت بله بفرمایید، فرمایشی

دارید؟ گفتیم اول سؤال ما را جواب بدهید این چه دادگاهی است که یک اتاق بیشتر ندارد و یک خادم؟ گفت: همین قدر به تو بگویم این‌میز هم برای شما ایرانی‌ها گذاشتیم، خود اهالی اینجا تابه‌حال به بنده مراجعه نکردند، منم به خاطر شما اینجا هستم والا من بیچاره باید بروم دنبال کارم، واسه شما ایرانی‌ها نشسته‌ایم اینجا!

در زمان امام زمان ان‌شاءاللَه ایرانی‌ها هم نیستند دیگر که بخواهند سر حضرت را کلاه بگذارند! نه آقاجون! امیدواریم که حضرت تشریف بیاورد و همه دنیا را از شر ظلم و ستم، چه ستم به جسم و چه ستم به جان، چه ستم به ظاهر و چه ستم به باطن! همه آنها را نجات بدهد. علی‌کل‌حال راه آن حضرت هست و طریق آن حضرت همیشه هست.

حضرت سلیمان گفت بده ببینم، انگشتر را در بیاور، دید که اینجا دیگر نمی‌شود، دیگر انگشتر را در آورد بعد از آن هم توبیخش کرد. بعد امام صادق می‌فرماید این کاری که سلیمان یا وزیرش توانستند انجام بدهند که تمام قوای عالم ماده را در تسخیر

خود گرفته بودند این به مقدار یک هفتاد و دوم آن قدرتی بود که خدا در ما اهل بیت قرار داده! یعنی قضیه کجاست؟ مسئله به کجا می‌رسد؟ کاری نبود که اینها نتوانند انجام بدهند. پیغمبر خداست دیگر، این پیغمبر خدا یا وزیر او در هر موقعیتی که هست، دیگر از خورشید برگرداندن شما در عالم وجود بالاتر چه می‌بینید؟ آیه قرآن هم که تصریح دارد. امام صادق می‌فرماید ما هفتاد و دو برابر این مسئله از تجلیات الهی و از تجلی اسم اعظم در ما قرار دارد. و انسان به اینجا می‌تواند برسد یعنی به این نکته، منتها باید خود را از منجلاب نفس و از خصوصیات و آن امور دست‌وپاگیر درآورد و متوجه بشود، خودش را به خواب نزند متوجه بشود که می‌تواند وعده‌ای که دادند وعده حق است و انسان می‌تواند به آنجا برسد.

پس مسئله اول برای رسیدن به رشد مسئله فهم و ادراک است. تا انسان به حقایق وجودی خود نرسد پی به آن اکسیر و کیمیایی که خدا در انسان قرار داده نمی‌رسد، پی نمی‌تواند ببرد. تا انسان به‌واسطه مطالعات کتب و نوشته‌های بزرگان، آنهایی

که آمدند و گفتند که این مطالب هست و ما رفتیم و رسیدیم حالا داریم برای شما می‌گوییم، نه هر کسی که همین‌طوری چیزی از این کتاب بخواند و بگوید، نه خودش می‌فهمد چی خوانده است نه می‌فهمد چی دارد می‌نویسد! نه! آنهایی که رفتند و رسیدند و دارند برای ما نقل می‌کنند. پس مطلب اول چنانچه که خدمت رفقا عرض شد مسئله فهم است.

مسئله دوم مسئله همت است؛ حالا که فهمیدیم حالا چه باید بکنیم؟ راجع به این قضیه هم صحبت شد و اینکه انسان وقتی‌که یک حقی را یک حقیقتی را مطلبی را احساس می‌کند دیگر نباید سر خودش را کلاه بگذارد، نباید سر خودش را تو برف بکند، نباید بر فهم و ادراک خود پوشش بیندازد، بیندازد ضرر کرده است، این دیگر نهایت مطلب.

حالا که مطلب به این کیفیت هست انسان باید پیگیری کند، این وقتی را که به انسان داده شده، باید به عنوان رأس‌المال و سرمایه برای خود قرار بدهد، همت باید داشته باشد، حالا ان‌شاءاللَه به آن می‌رسیم! نباید نسبت به این مسئله کوتاهی داشته

باشیم. بالاخره حالا وقت زیاد داریم! گذشت شب و روز نباید مسئله را برای انسان کمرنگ کند. اگر احساس نیاز می‌کند بُعد مسافت نباید مانع بشود. اگر احساس نیاز می‌کند باید اوقات خود را به نحوی ترتیب بدهد که بتواند نیاز خود را آن‌طور که احساس می‌کند برطرف کند. راه زیاد است و وقت کم است و اشتغالات و ... همه اینها بهانه‌هایی است که نفس یا خوب مطلب را درک نکرده یا اگر به مقدار کافی مسئله را درک کرده است آن جاذبه‌هایی که در جانب قضیه موجود است و در خارج موجود است از بروز و ظهور این قدرت، برای تحریک انسان کم می‌کند. مسائلی که در دوروبر انسان قرار دارد، ارتباطاتی که در دوروبر انسان قرار دارد رفت و آمدها، کیفیت اموری که انسان با آنها در طی روز و شب سروکار دارد به نحوی است که از اهمیت مطلب کم می‌کند و می‌کاهد درحالتی‌که مهمترین چیز و اساسی‌ترین مسئله برای انسان آن قضیه اصلی است و آن مسئله حیاتی است.

هرچه ما نسبت به اطرافیان و نسبت به اموری که خارج از ما است بخواهیم توجّه داشته باشیم دیگر

بیش از توجه به خودمان که نیست! اگر مسئله بخواهد در تعارض قرار بگیرد بین رعایت به امور خارجی و رعایت به قضایای شخصی، انسان کدام را ترجیح می‌دهد؟ شما بیماری حادی پیدا کردید، الان وقت دکتر گرفتید بعد از دو ماه، بعد از یک ماه، حالا می‌خواهید بروید یک مرتبه در می‌زنند یکی می‌خواهد شما را ببیند. می‌گویید آقا بفرمایید؟! یا می‌گویید آقا بنده الان وقت دکتر دارم باید بروم؟ می‌خواهی مرا ببینید شب بیا فردا بیا فلان روز بیا. ما آمدیم کار را برعکس کردیم؛ ارتباطات خارج از وجود خود را که هیچ نفعی به ما ندارد جز اتلاف وقت، بر آن مسائلی که جنبه حیاتی دارد بر وجود ما و بر روح ما و بر ترقی ما، ترجیح می‌دهیم این می‌شود خسارت، این می‌شود بطلان.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: ولا یدع ایامه باطلا اشاره به این قضیه می‌کند، یعنی نباید روزگارش را به بطالت بگذراند. بداند چه چیزی برای او اساسی است و چه چیزی برای او غیر اساسی، بین این دو را تمیز بدهد. زندگی خود را

باید تقسیم کند اوقات خود را باید تقسیم کند، مسائل را باید بر طبق اهمیت و مهمیت و مراتب خودش در کنار هم قرار بدهد، چه مقدار از وقت خودش را برای این کار قرار بدهد، چه مقدار برای آن کار قرار بدهد. هزار دفعه دیدن این و آن که هیچ فایده ندارد می‌رویم، اما هفته‌ای یک مرتبه یا دو هفته‌ای یک مرتبه یا حداقل ماهی یک دفعه به زیارت حضرت عبدالعظیم نمی‌رویم! هزار جور ملاقات با این و آن چیزها داریم اما هیچ‌وقت به نظرمان نمی‌آید که برای روحمان رفتن به این اماکن متبرکه که این همه هم تاکید شده چقدر اساسی است و چقدر باعث تغییر تکوینی است. یک زیارت، انسان را یک هفته نگه می‌دارد واکسینه می‌کند مصونیت می‌بخشد.

یک دیدن فردی که رویته عالم یذکرکم الجنه عباده[1] دیدن عالمی که شما را به یاد بهشت بیندازد نه

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹: جالسوا من یذکرکم الله رؤیته، و یزید فی عملکم منطقه و یرغبکم فی الاخرة عمله

اونی‌که فقط از این طرف و آن طرف و دنیا و زدوبست و دسته‌بندی‌ها و این امور لاطائلات که همه‌جا هست! نه، عالم یذکرکم الجنه این عبادت است عبادت یعنی چه؟ عبادت یعنی انسان عملی را انجام بدهد که با آن عمل، مقام عبودیت و روحانیت و تقربش به پروردگار نزدیک بشود و از تخیلات و اوهام یک قدری بیاید بیرون، این می‌شود عبادت.

نمازی که انسان را این حال ببخشد عبادت است، نمازی که فقط الّا کلنگ باشد عبادت نیست. روزه‌ای که انسان بگیرد آن روزه انسان را متوجه کند به تجرد بیاورد گرسنگی باعث بشود ذهن انسان یک قدری از مادیات و اعتبارات بیرون بیاید آن روزه می‌شود عبادت. اما اگر انسان سحر آن‌قدر بخورد که فقط تا عصر آن معده بدبخت و بیچاره فقط مجبور است اسید ترشح کند تا اینها را هضم کند این روزه عبادت نیست. روزه‌ای که انسان بگیرد به هوای صرف روزه‌گرفتن ... اینکه در جلسه قبل خدمتتان عرض کردم باید به آن توجه کرد که چطور ما کاری کنیم که آن حالاتی که در ماه رمضان برای خود کسب کردیم

با خارج شدن از ماه رمضان از ما خارج نشود، بماند، خودش را نگه دارد. در ماه رمضان غذا کم خوردیم صحبت کم کردیم ارتباط کم داشتیم هر حرفی را نزدیم هرجایی نرفتیم ملاحظه کردیم.

خود ماه رمضان یک ایجاد حساسیت در انسان می‌کند حتی در افراد عادی، چطور اینکه حالت احرام زبان انسان را از هر صحبتی باز می‌دارد و فِعال انسان را نسبت به هر کاری محدود می‌کند. وقتی انسان احرام داشته باشد یک حالت نگرانی دارد دیگر، منتها حالا در حال احرام می‌گویند حرام است این بیچاره از ترس کفاره دادن و از ترس گوسفند کشتن و پول از جیب خرج کردن، دهانش را می‌بندد. اما در ماه رمضان همان حال احرام را دارد منتها دیگر اگر فحش دادی کفاره ندارد همان است تفاوت نمی‌کند. ماه رمضان ماه احرام است ماه ضیافت الهی است و ضیافت را باید با مقدمه رفت، باید با استعداد و آمادگی رفت. حالا اگر فرض کنید که در ماه رمضان می‌گفتند که اگر کسی غیبت کرد باید یک گوسفند بدهد همه عین احرام دهانشان را می‌بستند سلام هم به هم نمی‌کردند حتی تا غیبت

پیش نیاید. این می‌شود احساسات!

امروز قصد داشتم حالا تا حدودی شاید موفق بشوم شاید هم ان‌شاءاللَه باشد برای بعد راجع به این صحبت کنم که چگونه ما اعمال خود را از احساسات متبدل به عقلانی کنیم. اگر در احرام حج سب‌کردن، غیبت کردن حرف زشت زدن حرام نبود آیا ما همین‌طور مثل وقتی‌که حرام است ترتیب اثر می‌دادیم یا نه؟ اگر ما به این نکته رسیدیم که بدون اینکه قانونی بر سر ما چماق شود و مهمیزی ما را در پشت سر بنوازد و ترس از عقاب و ترس از خوف و خشیت از عذاب خدا نباشد بتوانیم انچه را که برایمان صلاح است و رشد است آن را انجام دهیم تازه شدیم فرد عقلانی، همانی که پیغمبر به امیرالمؤمنین می‌فرماید: **یا علی اذا رایت ان الناس یقبلون علی بارئهم بانواع البر فاقبل علیه بعقلك تسبقهم**؛[1] وقتی می‌بینی که مردم دارند با زیادی

---

[1] الوافی، ج ۱، ص ۱۰۲: ورد عن النبی صلی الله علیه و آله و سلّم: یا علیّ إذا تقرّب الناس إلی

کارهایشان، با افعالشان به سمت خدا می‌روند خیال می‌کنند با اینکه نماز زیادخواندن، روزه زیادگرفتن، با این‌گونه کارها قرآن زیاد خواندن می‌توانند هی به خدا برسند، تو با عقل خودت حرکت کن و عقل خودت را حاکم قرار بده، از آنها سبقت می‌گیری چه سبقتی! این همین معناست؛ یعنی انسان احساس کند، حال احرام برایش حرمت و تکلیف و کفاره نیاورد، روزه برای او با حال احرام تفاوت نکند، اوقات دیگر برای او با حال احرام و روزه تفاوت نکند این می‌شود سلوک عقلانی، نه اینکه در سلوک عقلانی شما همه چیز را کنار می‌گذارید، نه! در سلوک عقلانی آن عمل خارجی تازه ارزش پیدا می‌کند، تازه رشد پیدا می‌کند تازه فهم پیدا می‌کند تازه قیمت پیدا می‌کند.

روایت داریم قضیه همان راهبی که این‌قدر هی نماز می‌خواند و ملائکه به حالش غبطه می‌خوردند البته نه

خالقهم بأنواع البِرّ فتقرّب أنت إليه بالعقل حتى تسبقهم.

هر ملائکه‌ای، چون خود ملائکه هم دارای مراتب متفاوت تجرد و مراتب متفاوت علم هستند نگاه کردند دیدند تو پرونده‌اش خیلی ثبت نمی‌شود بیچاره هی می‌خواند ولی چیزی در پرونده نوشته نمی‌شود. میزان سنگین نیست ثقیل نیست. آیه داریم وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ ... الأعراف، ۸ وزن در روز قیامت حق است، میزان حق است. گفتند: خدایا اینکه صبح تا شب می‌بینیم نماز می‌خواند. خب بروید امتحانش کنید. آمدند امتحان کردند گفتند: هیچ فکری نداری؟ گفت: من به این علف‌هایی که اینجا درآمده خیلی حسرت می‌خورم غبطه می‌خورم! اگر خدا خرش را می‌فرستاد این علف‌ها را می‌خورد، دیگر این علف‌ها هی درنمی‌آمد تو بهار و تو پاییز خشك بشود و هی از بین برود این علف‌ها همین‌طور بیخود درمی‌آید و این مصرف ندارد. یعنی فهمش از خدا، یك آدم خر سوار و مرکب او هم یك الاغ که بیاید و این علف‌ها را بخورد!

اینکه خدمتتان عرض می‌کنم، باید به خودمان

برسیم‌ها! یعنی متوجه بشویم سطح فکر ما کجاست و نسبت به مطالب تا چه حد ما فکر می‌کنیم، تا چه مقدار ما ذهنمان را عمیق کردیم! خدا که می‌آید احرام را به این کیفیت در می‌آورد می‌خواهد بگوید تو همه حال در حال احرام هستی ای مسکین، ای بیچاره، نه تنها در اینجا، تو در اینجا به واسطه احرام حال خودت را در نفس خودت تغییر دادی، متوجه نفست شدی، عملی از او سر نزند خلافی نکنی، خود را در این موقعیت اختصاصی درآوردی، حالا متوجه کارهات هستی. من که همیشه با تو هستم، چرا قبل از احرام متوجه نبودی؟ اینها عبرت است، آیه است زنگ خطر است و تذکر که حال احرامت را باید به بعد از احرام سرایت بدهی. آن‌طور که در موقع احرام توجه داشتی، حرف بیخود از دهانت در نیاید اگر کسی تو را شماتت می‌کند جوابش را ندهی. مگر آیه قرآن نداریم ... إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً ... الفرقان، ۷۲ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ، یعنی در حال احرام؟ یا همیشه؟ ... إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً ... الفرقان، ٦٣ وقتی با جاهلین

برخورد می‌کنند، جاهلین افراد نفهم و احمق و بی‌منطق که هرچه از دهانشان درآید می‌گویند، هیچ‌حسابی را نمی‌کنند، اصلا نه شخصیت انسان را ملاحظه می‌کنند، نه می‌فهمند چه دارند می‌گویند، نه موقعیت مجلس را تشخیص می‌دهند، نه موقعیت انسان را، نه خدا را، نه پیغمبر را، همین‌طور یك چیزی از دهانشان در می‌آید می‌گوید، چه به صورت تمسخر و چه به صورت سبّ قالُوا سَلاماً، ان‌شاءاللَه موفق باشید ان‌شاءاللَه مؤید باشید خداحافظ شما. دیگر پیگیری نمی‌کنند دیگر ردش را نمی‌گیرند، دیگر پیغام نمی‌فرستند ده تا هم بگذارند رویش. تو هم مثل او شدی دیگر، بدبخت! تو هم مثل او هستی، او شروع کرد تو هم استمرارش دادی، هر دو مثل همدیگر هستید هیچ تفاوتی با همدیگر ندارید، نه! وقتی یك جاهل و نفهمی یك حرفی را می‌زند برخوردت برخورد کرام و اهل کرام باشد، برخوردت برخورد سلام و سلامت باشد برخورد عافیت باشد، این قضیه هم موجب می‌شود از نظر خارجی مسائل فروکش کند و هم از

نظر نفسانی خودت بالا بروی.

یك هفته، یك ماه، یك اربعین امتحان کنید افرادی که با ما حرف می‌زنند قبل از اینکه جوابشان را بدهیم ده ثانیه نگه داریم، گوشی تلفن را ده ثانیه نگه دارید تو این ده ثانیه فکر کنیم چی بهش بگوییم! می‌بینید خیلی فرق کردها! تا یك حرف زده می‌شود یك‌دفعه احساسات برانگیخته می‌شود، می‌آید بالا، تا او حرف زد این هم جوابش را می‌دهد ولی نه، یك قدری فکر، بعد یك دفعه می‌بینیم عجب! چه جواب شمرده‌ای دادیم و چه جواب درست حسابی دادیم این همان می‌شود إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً ... الفرقان، ٦٣ این می‌شود همان حال احرام. منتها در حال احرام خدا آمده مجبور کرده که ای بشر بالاخره یك چند روزی در این حال بمان این دیگر مسئله جبری است. ولی همان‌طوری که مرحوم آقا به افرادی که از مکه برمی‌گشتند می‌فرمودند: آقاجان! این حالی که در مکه برایت هست این را در اینجا ادامه بده، نگه‌دار، این مهمان را که خدای متعال برای تو فرستاده است از او

پذیرایی کن، این را در دل و نفست حفظ کن. اگر انسان این کار را کرد هی می‌رود جلو هی می‌رود جلو، یك‌دفعه برمی‌گردد. همه احوالش می‌شود حال احرام، مشکل نیست‌ها فقط همت می‌خواهد و استمرار.

خدا رحمت کند بابا طاهر را، واقعاً اگر حرفی هم زدند تو این دنیا همینها زده‌اند، همین چند تا، خواجه و بابا طاهر و مولانا و همین عرفا دیگر، ما اگر هر چیز دیدیم از همینها دیدیم، حرفهای بقیه را هم شنیدیم!

خوشا آنان که اللَه یارشان بی *** همیشه قل هواللَه کارشان بی

یعنی همیشه در مقام توحید مستغرق هستند، وقتی‌که می‌گوییم قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ الإخلاص، ۱ همه چیز غیر از خدا را می‌گذاریم کنار؛ همسایه می‌رود کنار، شریک می‌رود کنار، باغبان می‌رود کنار، زن می‌رود کنار، فرزند می‌رود کنار، شوهر می‌رود کنار، همه می‌روند کنار، فقط اللَه می‌ماند. یک تصور بکنید قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ فقط اوست در عالم که بقا و انّیت و هویت وتشخص و اثر و سبب اختصاص به او دارد،

یک دفعه انسان می‌بیند عجب! چه راحت شد، دیگر بیایند به او فحش هم بدهند می‌خندد، بده بابا هرچی دلت می‌خواهد بده، ببینم تمام می‌شود یا نه! یعنی انگار این یک نواری می‌گردد و یک صدایی هم از این نوار در می‌آید. واقعاً آدم این‌طور می‌شود!

وقتی مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به آقا می‌فرمودند کسی که عرفان دارد خیر دنیا و کیف دنیا و آخرت را دارد، کسی که عرفان ندارد بدبختی دنیا و آخرت دارد هر کسی می‌خواهد باشد. این را رسیده بود به آن، لمس کرده بود. درعین گرفتاری‌ها و تالمات که رفقا می‌دانند مرحوم آقا هم در کتابی[1]

---

[1] معادشناسی، ج ۹، ص ۱۱۷ و ۱۱۸: پیوسته صحیفه سجّادیّه در مقابل او روی کتاب‌های مطالعه بود، و از مناجات خمسه عشر حضرت سجّاد بسیار لذّت می‌برد و غالباً آنها را می‌خواند و از حفظ بود، و بالاخصّ به مناجات هشتم که مناجات مُریدین است بسیار عشق می‌ورزید. اطاق مطالعه همیشگی ایشان در بیرونی و طبقه فوقانی و اطاق محقّری بود، و بالاخص در تابستان گرم نجف سخت و مشکل بود. گرفتاری‌ها و شدائد از اطراف و اکناف روی آور بود، و در این اواخر به کسالت قلب و پرستات مبتلا بود و عمل جرّاحی پروستات نموده و روی تخت افتاده، و ادرار بوسیله لوله‌ای در ظرفی زیر تخت می‌ریخت. و قرض ایشان چه برای إمرار مخارج شخصی، و چه برای طلّاب به حدّ اعلی رسیده بود. و خانه مسکونی خود را به چهار صد دینار عراقی به جهت مصرف یک عمل جرّاحی که برای یکی از ارحامشان پیش آمد کرده بود، به رهن گذاشته بودند، و از جهات داخلیِ منزل نیز ناراحت و در شدائدی بسر می‌برد. این حقیر در هفته یکی دوبار به خدمتش می‌رسیدم و تا اندازه‌ای برای من گفتگو داشت. در این حال که یک روز وارد شدم دیدم: درحالی‌که به پشت روی تخت افتاده، و سنّ از هشتاد

نقل کردند این حرف را می‌زد که آسید محمدحسین کسی که عرفان ندارد بدبخت دنیا و آخرت است. صحیفه سجادیه را هم می‌خواند، روی تخت هم افتاده بود، عملش هم کرده بودند قرض هم بالا آورده بود، طلبکار هم در خانه‌اش را هر روز می‌زد و پسرش هم چی شد؟ تازه توی رختخواب دعای صحیفه سجادیه را می‌خواند و گریه می‌کند و حال و هوایی با خدای خود دارد.

از این افراد کجا پیدا می‌شوند؟ جداً از این افراد کجا پیدا می‌شود؟ می‌گوید آسید محمدحسین کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت دارد. مرا می‌بینی با این وضعیت، خوشم! می‌خنده به همه، زنه می‌آید اطاق بالا غر می‌زند ای بابا فلان نداریم،

سال گذشته است، صحیفه کوچک خود را می‌خوانَد و اشک می‌ریزد و در عالمی از سرور و بهجت و نشاط و لذّت است که حقّاً زبان از وصف آن عاجز است. کأنّه از شدّت انس با خدای تعالی، در پوست نمی‌گنجد و می‌خواهد به پرواز در آید. سلام کردم، گفت: بنشین! ای فلانکس از حالات من که تو خبر داری (و در اینجا اشاره کرد به جمیع گرفتاری‌ها: از مرض و جرّاحی، و تنهائی، و ناملایم بودن وضع داخلی، و هوای گرم، و قرض فراوان، و گرو رفتن منزل و غیرها). عرض کردم: آری! و سپس با یک تبسّم ملیحی رو به من کرد و فرمود: من خوشم، خوش؛ کسی‌که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت.

می‌خنده می‌گوید دعا کن بیاید دیگر، چکار کنیم؟ طلبکار می‌آید درِ خانه، در می‌زند، می‌گوید ان‌شاءاللَه دعا می‌کنیم خدا کار تو را هم راه بیندازد، می‌خندد دیگر! خب کاری از دستش بر نمی‌آید، مگر می‌تواند بیل بزند؟ خوابیده افتاده روی بستر و به حال کسالت و مرض، اینها این‌طورند؛ یعنی می‌آیند و آن حقیقت قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ را در درون خود تثبیت می‌کنند و خدا هم می‌آید آن را کاملا حک می‌کند، فقط همان مسئله.

خوشا آنان که دائم در نمازند ❊❊❊ بهشت جاودان ماوایشان بی

این معنای همیشه در نماز این است.

یا علی اذا رایت وقتی دیدی مردم این کار را می‌کنند فبعقلک یعنی این. آن شب تا صبح نماز می‌خواند هیچ فرقی نکرده، ولی تو دو رکعت می‌خوانی و با آن دو رکعت معلوم نیست کجا می‌روی، یا نمی‌خوانی به دلیلی! اما حال تو حال نماز است، نفس می‌کشی حال نماز است. ما خیال می‌کنیم پیغمبر شوخی می‌کرد وقتی‌که در آخر شعبان برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ایها الناس

انفاسکم فیه تسبیح و نومکم فیه عباده»[1] نفسی که در ماه رمضان می‌کشید این نفس‌ها تسبیح است. می‌گوییم حالا بالاخره خدا یک لطفی کرده در این ماه رمضان، آمده یک بخششی کرده و نفس‌های ما را تسبیح قرار داده. نه آقا! این یک امر واقعی و تکوینی است. کدام ماه رمضان و کدام روزه و کدام روزه گیرنده و صائم؟

و نومکم فیه عباده نوم فرق نمی‌کند خوابتان در ماه رمضان عبادت است. خواب، خواب است دیگر، مگر خواب فرق می‌کند؟ مگر فرمولش در ماه رمضان تفاوت دارد؟ خواب است دیگر. انسان خسته می‌شود بدن احتیاج به استراحت دارد همان خوابی که روز آخر شعبان می‌کرد همان خواب هم اول ماه رمضان می‌کند این چه تفاوتی با هم دارند؟ تفاوت این است که در ماه رمضان انسان حال و هوای دیگری دارد، در آن حال و هوا سکون نماز است، در آن حال و هوا نفس کشیدن تسبیح است، شما وقتی‌که تسبیح می‌گویید سبحان اللَه می‌گویید

---

[1] الأمالی (للصدوق)، ص ۹۳.

حمد خدا را می‌کنید، به واسطه گفتن سبحان اللَه آن تغییر و تحول روحانی و ملکوت آن ذکر، ملکوت قلب شما را هم تغییر می‌دهد. وقتی‌که تسبیحات حضرت زهرا را بعد از نماز گفتید می‌بینید تغییر پیدا کردید آن، همان ملکوت این تسبیح است هرچه عمیق‌تر باشد تأثیر آن ذکر در قلب عمیق‌تر است و تغییری که می‌دهد آن تغییر، عمیق‌تر است. هرچه طوطی واری‌تر باشد آن تأثیر کمتری دارد.

حالا در ماه رمضان آن انفاس می‌شود تسبیح، نفس می‌کشی ولی چون در یک حالی هستی که این حال اتوماتیک برای شما نمره می‌اندازد. این ثانیه یک حال، هی دور می‌شوید هی از تعلقات دور می‌شوید هی از توغل در دنیا با روزه و گرسنگی و مراقبه و دقتی که دارید می‌کنید هی کم می‌کنید. موقع افطار که می‌شود می‌بینید چه حال سبکی دارید، چه حال روحانی دارید، ای کاش افطار دو ساعت دیگر بود، ها! اینکه می‌گوید ای کاش افطار یک ساعت دیگر بود دو ساعت دیگر بود این مال چیه؟ به خاطر اینکه تغییرات هی پیدا می‌شود. این حال خودش می‌شود عبادت؛ چون عبادت کارش

تغییر دادن است، تبدل و تحول است، دگردیسی، پوست انداختن. دگردیسی در جانداران نداریم؟ از یک قالب به قالب دیگر و از یک شکل به شکل دیگر در آمدن .. هی انسان در قلبش پوست می‌اندازد. بزرگان می‌فرمودند این حال را برای بعد از ماه رمضان نگه دارید اگر نگه دارید انفاس شما می‌شود عبادت، می‌شود تسبیح، نوم شما می‌شود عبادت. لذا می‌فرماید: حبذا نوم الاکیاس و افطارهم[1] اشاره به این مسئله است که این انسان وجود خود را از وجود فعلی به وجود عقلی تبدیل کرده، از وجود فعلی مبدل کرده به وجود عقلی. دیگر برای او حضور و غیبت امام علیه‌السّلام فرق نمی‌کند همیشه درحال حضور است.

چقدر مرحوم آقا می‌فرمودند به مطالبی که من می‌گویم چون من می‌گویم توجه نکنید یک روزی من هستم یک روزی نیستم، به مطلب توجه کنید. این می‌شود سلوک عقلی. ما چون فرض کنید که در مقابل یک بزرگی قرار می‌گیریم آن ابهت و جلالت

---

[1] ۱. نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ۱۷۱، حکمة ۱٤۳.

آن شخص در ما موجب می‌شود که در تحت انقیاد و اطاعت او قرار بگیریم این فایده ندارد این همان ابهت و جلالی است که اصحاب پیغمبر در زمان پیغمبر داشتند. وقتی نگاه می‌کرد می‌دید شقالقمر می‌کند، خورشید را برمی‌گرداند طبعاً در مقابل یک همچنین وجودی خاضع می‌شد نفسش کرنش می‌کرد اما این کرنش، کرنش احساسات است کرنش به پیغمبر نیست، کرنش به چرخاندن است. اگر پیغمبر از اول تا آخر بود یک همچنین کاری نمی‌کرد اصلا اعتنایش هم نمی‌کردند، اعتنا نمی‌کردند، این کیه بابا کاری نمی‌تواند انجام بدهد؟! این کیه که اصلا هیچ حرف نمی‌تواند بزند؟ اگر آن سنگ‌ریزه شهادت به رسالت پیغمبر نمی‌داد آیا مردم دنبال پیغمبر بودند؟ نه، اگر پیغمبر شق‌القمر نمی‌کرد، خب اینها را نقل می‌کنند می‌بینند، می‌گویند آمده سحر کرده، می‌گویند می‌رویم سؤال می‌کنیم، صبح می‌روند بیرون شهر می‌بینند کاروانی که آمده می‌گوید آقا عجب! ما دیشب دیدیم ماه دو نصف شد! این کاروان که در مقابل پیغمبر نبود، کاروان‌هایی که از بیرون می‌آیند. تازه نصفش ایستاد

نصفش هم آمد چند دور گشت! اینها را دیدند وقتی دیدند یک‌دفعه اظهار خضوع کردند اگر یک آدمی‌هم بیاید مثل پیغمبر بیاید جادوگری کند آنها هم می‌روند دنبال همان! چرا؟ چون به چشم است.

در اینجاست که پیغمبر می‌فرمایند مردم با کارهاشان به طرف خدا می‌روند نه با عقلشان، اگر با عقل بروند بعد از پیغمبر چرا دنبال ابوبکر رفتند مگر علی نبود؟ برای چه رفتند؟ همه آنها با احساس رفتند دنبال پیغمبر، همه آنها با همین چشم رفتند نه با بصیرت، با بصر بوده، همه آنها. آنهایی که رفتند دور پیغمبر چی بود؟ می‌دیدند رسول خداست، وحی می‌آید وحی هم نمی‌توانستند انکار بکنند، حال پیغمبر تغییر می‌کرد اینها که دیگر شعبده نبود بخواهد خودش را به این شکل دربیاورد فیلم که بازی نمی‌کرد مثل این هنرپیشه‌ها نه! حالش این‌طور بود احساس می‌کردند که جبرائیل آمده و در او تأثیر گذاشته، طبعاً چی می‌شد؟ ما هم بودیم همین‌طور بودیم، ما هم بودیم تحت تأثیر قرار می‌گرفتیم، نمی‌گرفتیم؟!

وقتی انسان در قبال یک بزرگی قرار می‌گیرد نباید اطاعت از او را به عنوان اینکه او بزرگ است بکند، فایده ندارد، الان اگر امام زمان به اینجا تشریف بیاورند، تمام مجلس به هم می‌ریزد بلند می‌شوید سلام و صلوات و یابن رسول اللَه تشریف آوردند و امام زمان هم هست دیگر! حضرت در اینجا یک مطلب بگویند: من آمدم در اینجا به شما این را بگویم و بروم و آن اینکه نمازتان را در اول وقت بخوانید. از امشب همه ما نمازهایمان را اول وقت می‌خوانیم این‌طور نیست؟! حالا حضرت این حرف را نزده؟ پس چرا گوش‌نمی‌دهیم؟ این احساسات است. همین دلیل بر این است که ما هنوز دنبال احساسات هستیم؛ چون حضرت از این در آمده به جای من نشسته و به شما و من می‌گوید ما گوش می‌دهیم، اگر نیاید گوش نمی‌دهیم. این فایده ندارد هیچ فایده ندارد. این سلوک، سلوک عقلانی نیست این سلوک، سلوک چشم است.

حضرت آمده امام زمانی که هزار و چهارصد سال به دنبالش بودیم عجب! چی شده آمده در مجلس ما؟ مجلس ما را منور کرده مجلس ما را نور

داده، سلام، صلوات یابن رسول اللَه دیگر خودمان را می‌کشیم دیگر، ... بماند! حضرت در اینجا می‌گوید خب حالا من را دیدید؟ می‌گوییم همه دیدیم! می‌خواهید از من چیزی بشنوید؟ بله، آن این است که امروز این را به شما بگویم نماز ظهررا وقت ظهر بخوانید نماز عصر وقت عصر، غروب وقت غروب. گوش می‌دهیم، هفته اول خیلی مراقبت می‌کنیم ده روز که گذشت یک دفعه حالا عشا را هم با مغرب، حالا این دفعه را عیب ندارد. یک ماه که گذشت امام زمان را هم دیگر ندیدیم، آمد و گفت و رفت. از یک ماه دیگر بر می‌گردیم مثل سابق! می‌خواهید امتحان کنید، حالا که تشریف نیاوردند! این می‌شود احساسات، این می‌شود نماز از روی احساسات، روزه از روی احساسات، اعمال از روی احساسات.

زمان مرحوم آقا هم همین‌طور بود! مرحوم آقا یک دفعه به من گفتند فلانی! آقا سیدمحسن، حرفی را که من به تو می‌زنم نه از اینی که من می‌زنم بپذیر این فایده ندارد خودت باید بفهمی. و نتیجه‌اش را هم دیدیم. آن کسانی که وقتی‌که مرحوم آقا می‌آمد

اشک از همین چشم‌هایشان جاری می‌شد، می‌گفتیم بَه بَه عجب حالی دارد! عجب حال و هوایی دارد، مطالب آقا را می‌نوشتند، سلام و صلوات و هروقت می‌آمدند به سر کوچه که می‌رسیدند اول یک نگاه می‌کردند به منزل، یک السلام و علیک بنده خودم دیدم اینها را که دارم برایتان می‌گویم چی شد؟ بعد از آقا یک امتحان پیش آمد، فهمیدیم همه اینها احساسات بوده، همه‌اش احساسات است.

من می‌گویم بابا! اینکه ایشان گفتند تو کتاب، یا دروغ گفتند یا راست گفتند، اگر راست گفتند پس چرا؟! این حرفها را برای مردم زده‌اند برای ما نزده‌اند! تو را به خدا ببینید! گفتم تو کتاب نه! آنکه تو فلان جلسه گفتند؟! فعلا این حرفها گذشته ما به اینها کار نداریم! التفات می‌کنید! این می‌شود احساسات. ده سال با بزرگان بوده، به اندازه یک قدم جلو نرفته است، بیست سال بوده نرفته نرفته نرفته! ولی ای کاش انسان یک ماه باشد یک هفته باشد ولی در آن یک هفته با سلوک عقلانی با ولی خدا باشد عقلش را به کار بیندازد نه اینکه چون دستور دادند عمل کند فایده ندارد.

مرحوم آقا از پیغمبر که بالاتر نبود، چی شد؟ پیغمبر دیگر! بابا پیغمبر، امیرالمؤمنین. گفتم خدمت رفقا، تو خیابان می‌رفت سلام کردند او رویش را بر گرداندند. حضرت زهرا گفتند یا علی! اینکه رفیقت بود چطور الان سرش را برگرداند؟ حضرت فرمودند من دارم می‌گویم خدا پدر این را بیامرزد، من سلام می‌کنم جواب من را نمی‌دهند. چرا؟ چون احساسات بود.

امیرالمؤمنین یک جوان ۳۳ ساله در زمانی که پیغمبر از دنیا رفت، از آن طرف ابوبکر ۸۰ ساله با ریش تااینجا و عمامه این‌قدر. خب پیغمبر هم گفته که گفته، حالا که فوت کرده، تا وقتی‌که پیغمبر بود تمثال در مقابل نفس جلوه نمایی می‌کرد، حالا که پیغمبر سرش را گذاشته پایین، دیگر چیزی در مقابل انسان قرار ندارد انسان برمی‌گردد به همان مسائل و غرائز و صفاتی که نفس با آنها تا به حال خو گرفته، آن چیست؟ دیدن ظاهر است. نگاه می‌کند می‌بیند ابوبکر آمده، می‌رود بالای منبر گریه می‌کند: اوه اوه اوه می‌گوید: عجب آدم خوبی! نگاه کن چقدر دلش

برای اسلام می‌سوزد! واقعا مگر می‌شود؟ اما علی می‌آید نه گریه می‌کند نه هیچ چی، می‌رود می‌نشیند یک کنار، هیچ چی. یک نگاه به آن می‌کند ای مردم من قابل نیستم این حرفها را زده است‌ها! ای مردم من قابل نیستم! دیگر چه کنم؟ امتثال امر، تکلیف شرعی احساس کردم! مشت توی دهان آن شخص توسط عمر توی سقیفه بنی ساعده را یادشان رفته، که وقتی گفتند پس علی کجا؟ آمد مشت زد توی دهانش، تمام دهانش خون شد و دماغش شکست و خون آمد ... ای مردم چه کنم؟ دیگر شما من را انتخاب کردید شاید من اشتباه کنم من را از اشتباه در آورید! بلند شو بیا پایین این ۳۳ ساله نشسته اینجا این بیاید بالای منبر، برود بنشیند نه اشتباه می‌کند نه می‌گوید من اشتباه می‌کنم، خیلی صاف! نخیر! نه اشتباه می‌کنم، نه هیچ چی، هرچه هم دلتان می‌خواهد تا روز قیامت بیاید به شما می‌گویم. بگویم داخل خانه‌ات چیست؟ بگویم دیشب چه فکری کردید؟ بگویم دیشب چکار کردید؟ بگویم؟ دارد می‌گوید دیگر! آن چه به تو می‌گوید که تو به دنبالش می‌روی؟ همین! گریه، احساس شفقت بر

اسلام، بله! دیدم امت پیغمبر حیاری[1] هستند آمدم از انثلام این جمعیت جلوگیری کنم، از تشتت جلوگیری کنم، دیگر قبول کردید، دیگر چه کنیم؟ دیگر تکلیف شرعی است و از این تکلیف شرعیها که ماها بلدیم! دیگر از تکلیف شرعی و از این کارها.

این مردم همین‌طور نشسته‌اند نگاه می‌کنند عجب آدمی‌است! چقدر این دلش برای اسلام می‌سوزد! چقدر آدم خوبی است! ولی باطن چه خبر است؟ آن‌وقت این مردم، همین‌ها وقتی رفتند سرشان به سنگ خورد آمدند، دیگر مسئله زیاد است دیگر آن‌قدر که باید رفقا بدانند الحمدلله می‌دانند، از ما هم بیشتر می‌دانند!

نرسیدیم امروز به مطلب، ان‌شاءاللَه اگر توفیق پیدا کنیم در جلسه بعد راجع به سلوک عقلانی و اینکه چه مراتبی دارد، دیگر بحث را خیال می‌کنم از نظر مقدمه گفتیم.

الحمدلله مطلب به جایی رسید که ان‌شاءاللَه در جلسه بعد دیگر به اصل مسئله که همان کیفیت

---

[1] مردان سرگشته.

استفاده انسان از راه و روش و فعل و کلام و تفکر و سپردن و تسلیم به اراده و مشیت پروردگار است همان‌طور که منظور نظر امام صادق علیه‌السّلام است در اعلی مرتبه‌اش که روزگار را به بطالت نگذراند.

ان‌شاءاللَه اگر خدا توفیق داد برای مجلس بعد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد [1]

[1] حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ۱جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.